

اخلاق‌گرایی و عاطفه‌ورزی بی‌پایان

حسن پارسایی



عنوان کتاب: محبت
نویسنده: ادموندو د آمیجیس
مترجم: بهمن فرزانه
ناشر: نشر آفرینگان
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه
تعداد صفحه: ۳۸۴ صفحه
بها: ۳۷۰۰ تومان

مجموعه کتاب‌های روانشناسی و مطالعات فرهنگی

انسان همواره با سه دنیای اندیشه‌ورزانه و حسی در درون و یک دنیای عینی و واقعی در بیرون روبه‌روست. اگر او هر سه این عوالم را که رابطه متقابل و سه سویه‌ای با هم دارند، همزمان و هم‌ارز با هم پیش ببرد، در نوع تلقی خود از امور دچار زیاده‌روی، زیاده‌نمایی یا نفی و انکار امور نمی‌شود، اما اگر یکی از عوالم حسی یا ذهنی‌اش را بر دنیای واقعی و بیرونی، چنان مسلط و حاکم گرداند که همه وقایع و حقیقت‌های موجود، به کمک ذهن یا احساس او، به شکل یک دنیای مجازی ساخته و پرداخته شده تک‌بعدی در آیند، در آن صورت اصالت واقعیت‌ها، به رغم همه وجاهت، جذابیت و گیرایی ثانویه، مجازی و عاطفی یا ذهنی‌شان تا حد زیادی رنگ می‌بازد؛ گرچه باید اذعان داشت که همین نموده‌های ثانویه هم در کل، سبب تداعی و تشدید برخی ارزش‌های اخلاقی، تربیتی، عاطفی و انسانی می‌شوند.

رمان «محبت»، اثر «ادموندو د آمیجیس»، برای پردازش موضوعات چندگانه‌اش، چنین رویکردی برگزیده است و عنوان رمان هم تا حدی این ترفند را آشکار می‌کند. باید گفت عنوان کتاب و محتوای عاطفی اثر، تأثیرپذیری متقابل و دوسویه‌ای دارند و چنین ذهنیتی را القا می‌کنند که گویا هر دو مقوله مورد نظر، همزمان و هم‌ارز شکل گرفته‌اند و در ادامه رخدادهای رمان، نویسنده همواره مضمون محبت را به شکل هم‌امیخته، اما ارجحی در اجزا و عناصر داستانی رمانش پیش می‌برد. این ویژگی، با تأکید بر پس‌زمینه‌های عاطفی محیط مدرسه و در ارتباط با دانش‌آموزان و معلم‌ها، از همان آغاز برجسته است. معلم‌های سال قبل، با دیدن «انریکو»ی نوجوان در محیط مدرسه، بلافاصله دغدغه‌های عاطفی و مهرورزانه خود را بر زبان می‌آورند: «خوب، انریکو، ما را تا ابد از هم جدا کرده‌اند» (صفحه ۱۲)، «انریکو تو امسال می‌روی به طبقه بالا. من حتی عبور تو را هم نخواهم دید» (همان صفحه).

«ادموند دِ آمیچیس» ضمن رویکرد قیاسی به تمامیت داستان، نگرشی استقرایی هم به عناصر و اجزای تشکیل دهنده آن دارد و همین عناصر و اجزا را به عنوان سرفصل‌های موضوعی به کار می‌گیرد تا ضمن تقسیم اثر، به داستانک‌های معین و نشان دادن میزان کاربری و تشخیص آن‌ها، رمان را به گونه‌ای پلکانی و مرحله‌ای و نیز موضوع‌بندی شده، شکل‌دهی و پردازش کند. در نتیجه، رویکرد استقرایی بر نگرش قیاسی نویسنده رجحان می‌یابد.

او برای روایت رخداد‌های رمان، یک چارت زمان‌بندی شده کلی در نظر می‌گیرد که در حقیقت، چارت فصل‌بندی اثر هم هست. او در هر کدام از این فصل‌بندی زمانی و ماهانه، موضوعات و رخدادها و موقعیت‌های گوناگونی را با تاریخ‌ها و سرفصل‌های موضوعی معینی روایت می‌کند که به شکلی استقرایی، یعنی از جزء به کل - هم از لحاظ صوری و هم از نظر موضوعی و محتوایی - به محتویات کتاب شکل می‌دهند. بنابراین، رمان در هر بخش بنا بر سرفصل‌های موضوعی متفاوت، شامل داستانک‌های کوچکی است که در ارتباط با هم هستند و این موضوع تا حدی از خود عنوان‌ها هم پیداست: «اولین روز مدرسه» (صفحه ۱۱)، «آقای معلم» (صفحه ۱۴)، «یک فاجعه» (صفحه ۱۷)، «پسرک اهل کالابریا» (صفحه ۱۹)، «هم‌کلاسی‌های من» (صفحه ۲۱)، «آقایی کردن» (صفحه ۲۴)، «خانم معلم کلاس اول من» (صفحه ۲۸)، «در زیر یک سقف» (صفحه ۳۰)، «مدرسه» (صفحه ۳۳)، «داستان ماهانه» (صفحه ۳۵) و

این شیوه روایت در کل، یک چارت ساختاری از نحوه چیدمان موضوعی و نیز مجموع کردن رخدادها و حوادث به دست می‌دهد که نشانگر نگاه آناتومی‌کال (AnatomiCal) نویسنده، به اجزای ترکیبی یک اثر داستانی است. بخش اول رمان، عمدتاً به معرفی مکان‌ها، آدم‌ها و برخی حوادث نظر دارد که پس‌زمینه محتوای رمان محسوب می‌شود و بدون چنین ذهن‌یافت‌هایی، فضا‌سازی رمان غیرممکن و نیز وارد شدن مخاطب به ساخت‌های عاطفی و داستانی اثر محال به نظر می‌رسد:

«من حالا با خیلی از هم‌کلاسی‌هایم آشنا شده و طرح دوستی ریخته‌ام. یکی دیگر هم هست که از او خوشم می‌آید. اسمش کورتی است. همیشه یک پلوور قهوه‌ای رنگ به تن دارد و یک کلاه هم از پشم گربه به سر می‌گذارد. همیشه بگو بخند و سر حال است. پدرش هیزم فروش است. در جنگ سال ۶۶ شرکت کرده است. در ارتش شاهزاده اومبرتو که هنوز شاه نشده بود، می‌گویند سه تا مدال هم گرفته است. نلی کوچولو هم هست؛ حیوونی قوز دارد، خیلی نحیف است و چهره‌ای لاغر و رنگ‌پریده دارد. یکی هم هست که بسیار خوش لباس است و مداوم مواظب لباس‌هایش است؛ طوری که از روی آن‌ها مو و نخ را بر می‌دارد. اسمش ووتینی است. روی نیمکت جلو من، یک پسر بچه‌ای نشسته است که همه او را «بنا کوچولو» صدا می‌کنند؛ چون پدرش بناست. چهره‌ای دارد گرد، مثل یک سیب» (صفحه ۲۲).

نوع نگاه و رویکرد «ادموند دِ آمیچیس»، در رمان «محبیت»، بسیار عاطفی و توصیف‌های او از کاراکترها و رخدادها بسیار جذاب و گیراست. نکته مهمی هم در شیوه پردازش کاراکترها وجود دارد: می‌توان از نوع دلبستگی‌های کاراکتر محوری داستان و سبک و سیاق توصیف او از هم‌کلاسی‌هایش، خود او و فضای عاطفی محیط مدرسه را بهتر و کامل‌تر شناخت؛ نویسنده درک این ویژگی را به شکلی غیرمستقیم و داستانی، برای خواننده فراهم کرده است:

«ولی من از پرکوسی خوشم می‌آید، همان پسر آهنگر، همان که یک کت بلند می‌پوشد و همیشه به نظر می‌رسد که بیمار است. می‌گویند که پدرش کتکش می‌زند. او بسیار محجوب است و هر بار که اتفاقی دستش به کسی می‌خورد یا می‌خواهد سوالی بکند، می‌گوید: «خیلی عذر می‌خواهم». نگاه مهربان و غمگینی دارد» (صفحه ۲۴).

برخی موقعیت‌ها و رخداد‌های رمان، از تأثرگرایی عاطفی و اغراق‌آمیز نویسنده بر کنار مانده‌اند. این حوادث به علت نوع و ماهیت خودشان باورپذیرتر و در نتیجه، گیراتر هستند و هم‌زمان به آسیب‌شناسی محیط‌های آموزشی هم کمک می‌کنند:

«آقای معلم هنوز به کلاس وارد نشده بود و چند تا از بچه‌ها داشتند سر به سر کروسی می‌گذاشتند و اذیتش می‌کردند. کروسی همان است که موهای خرمایی دارد و یک دستش لمس است و مادرش سبزی فروش دوره‌گرد است. با خط‌کش به جان او افتاده بودند، پوست شاه‌بلوط به طرفش پرتاب می‌کردند و ادایش را در می‌آوردند که چگونه دستش را با دستمالی به گردن آویخته. کج و کوله خطابش می‌کردند. به او می‌گفتند که شکل یک دیو است و او در گوشه نیمکت کز کرده بود. رنگ چهره‌اش مثل گچ سفید شده بود و بی‌آن‌که بتواند جوابی بدهد، آن جملات ناهنجار را گوش می‌داد. با نگاهی ملتسانه به یک‌یک آن‌ها چشم می‌دوخت تا بلکه دست از سرش بردارند» (صفحه‌های ۲۴ و ۲۵).

باید یادآور شد که رویدادها اغلب به گونه‌ای دوگانه و دو مرحله‌ای به پردازش در آمده‌اند. بسیاری از آن‌ها در آغاز واقعی، رئالیستی و نشانگر خاستگاه طبقاتی اولیه هستند، اما در ادامه به تدریج به حادثه غلوآمیز، آرمانی و آرزومندان‌های که

«ادموند دِ آمیچیس»

ضمن رویکرد قیاسی

به تمامیت داستان،

نگرشی استقرایی

هم به عناصر و

اجزای تشکیل‌دهنده

آن دارد و همین

عناصر و اجزا را

به عنوان

سرفصل‌های

موضوعی به کار

می‌گیرد تا ضمن

تقسیم اثر،

به داستانک‌های

معین و نشان دادن

میزان کاربری و

تشخیص آن‌ها،

رمان را به گونه‌ای

پلکانی و مرحله‌ای

و نیز موضوع‌بندی

شده، شکل‌دهی و

پردازش کند. در

نتیجه، رویکرد

استقرایی بر نگرش

قیاسی نویسنده

رجحان می‌یابد.

نشانگر خواستگاه ذهنی و ثانویه نویسنده است، تغییر شکل می‌دهند و در نتیجه، تضاد و تقابل طبقاتی به شکل آرزومندانه و رمانتیک‌واری به «آشتی طبقاتی»، یعنی نفی هر گونه برتری‌جویی و محو امتیازات فردی و اجتماعی می‌انجامد که با دخالت ذهنی و اغراق‌آمیز نویسنده، به نمایه‌ای باورناپذیر تبدیل شده است: یکی از دانش‌آموزان که پدری متمول و اعیان دارد، به همکلاسی‌اش که پسر یک زغال‌فروش است، اهانت می‌کند. مرد زغال‌فروش، پس از اطلاع از این قضیه، به مدرسه می‌رود و در حضور مرد اعیان و معلم مدرسه از پسر خاطی شکایت می‌کند. مرد اعیان و متمول با سماجت و اصراری باور نکردنی پسر خود را وا می‌دارد از پسر مرد زغال‌فروش، بابت توهینی که به پدر او کرده، عذرخواهی کند. او پس از مجبور کردن فرزندش به این کار، دست مرد زغال‌فروش را به گرمی می‌فشارد و حتی از معلم می‌خواهد جای پسر زغال‌فروش را عوض کند و او را کنار پسرش بنشانند (صفحه‌های ۴۸ و ۴۹ و ۵۰). در ادامه این ماجرا، نویسنده از زبان معلم یک نتیجه اخلاقی و ایده‌آلیستی هم ارائه می‌دهد: «بچه‌ها آن چه را که به چشم دیدید، خوب به خاطر بسپارید؛ چون این بهترین درس سال است، باید از آن سرمشق بگیرید» (صفحه ۵۰).



همه آدم‌ها و رخدادهای رمان، حول آرزوها و خواسته‌های خود نویسنده شکل گرفته‌اند. به عبارتی، رمان برای «ادموندو د آمیچیس»، در اصل یک کشتی عاطفی است که سکانش را در دست خود دارد و افراد، کارکنان و حتی مقصد کشتی هم توسط خودش و از قبل معین شده‌اند. خوانندگان هم این کشتی را که ظاهری زیبا و نمایه‌ای کاملاً انسانی و ساحت‌هایی عاطفه‌ورزانه دارد، می‌بینند و به رغم غیرواقعی بودنش به آن علاقمند می‌شوند و می‌خواهند در این کشتی باشند و چنین سفری را - ولو در خیال - برای یک بار تجربه کنند.

نویسنده برای رخدادها و موضوع رمان حد و مرزی نمی‌شناسد؛ گاهی به مدرسه، سال تحصیلی و دانش‌آموزان می‌پردازد و گاهی هم به داستان‌های ماهانه و حتی اتفاقات محیط خانواده و اجتماع نظر دارد و البته این «همه چیز

گوی و همه چیز نمایی» برای رمان نوعی نقص محسوب می‌شود و انسجام موضوعی و ساختاری آن را از بین می‌برد. بخش آغازین که به معرفی آدم‌ها، مکان‌ها و موقعیت‌ها می‌پردازد، در حقیقت نوعی فراهم کردن پیش‌زمینه ذهنی برای عناصر اصلی رمان است؛ چون در فصول بعدی پیرامون این آدم‌ها، مکان‌ها و موقعیت‌های معرفی شده داستان‌ها و داستانک‌هایی شکل می‌گیرند که رمان، موجودیت کلی خودش را مدیون آن‌هاست.

«ادموندو د آمیچیس» هم‌سوایی انسانی آشکاری نسبت به خانواده‌ها و کودکان و نوجوانان فقیر و نیازمند ایتالیایی دارد و معمولاً توصیف‌هایش درباره وضعیت زندگی طبقاتی نوجوانان این خانواده‌ها، بسیار تأثیربرانگیز است. این ویژگی، در کل رمان و در ارتباط با وضعیت برخی نوجوانان متعلق به خانواده‌های متمکن (صفحه ۱۶۱)، نوعی قیاس نظری و عاطفی به وجود می‌آورد که یکی از علت‌های پرکشش بودن رمان به‌شمار می‌رود. او با تأکید بر واکنش‌های روحی و روانی نوجوانان فقیر و مستمند، دقیقاً موقعیت‌های پرتنگنا و آکنده از دغدغه‌شان را تصویر می‌کند و همزمان چیزی را ناگفته نمی‌گذارد:

«حیوانی پرکوسی! کتابچه‌های او همیشه کهنه و پاره هستند. کتاب‌های درسی را هم از این و آن قرض می‌گیرد. وصله‌های پیراهن خود را با سنجاق به آستین وصل کرده است. وقتی با آن پوتین‌های بزرگ سر کلاس ورزش حاضر می‌شود، دل آدم به حالش کباب می‌شود. با آن شلوار گشاد که دارد از پایش می‌افتد، آستین‌های پاره که آن‌ها را بالا زده است، ولی درس می‌خواند. اگر می‌توانست با خیال آسوده در خانه‌اش درس بخواند، حتماً یکی از بهترین شاگردان می‌شد و نمرات عالی می‌گرفت. امروز صبح که به مدرسه آمد، روی گونه‌اش جای خراش ناخن بود و همه به او می‌گفتند: "معلوم است که پدرت به تو سیلی زده. این دفعه دیگر نمی‌توانی انکار کنی. برو به آقای مدیر شکایت کن تا او را به کلاترتری بفرستد." ولی او چهره گلگون خود را بالا آورد و گفت: "نه، نه، پدر من هرگز مرا کتک نمی‌زند." ولی بعد سر کلاس اشک‌هایش قطره قطره روی میز می‌چکید» (صفحه‌های ۱۲۷ و ۱۲۸).

نویسنده، نه داستان کوتاه را به بهانه بخشی از برنامه درسی مدرسه و تحت عنوان «داستان ماهانه»، در رمان جای داده

است. این داستان‌ها همگی به ویژگی‌ها و توانمندی‌های قابل تحسین نوجوانان می‌پردازند و همانند سایر بخش‌های دیگر، به منظور عبرت‌آموزی و شناخت شخصیت ایده‌آل، انسانی و الگویی برخی نوجوانان در نظر گرفته شده‌اند. این داستان‌ها معمولاً به عنوان الگوهای قابل تأمل‌تر جنبه‌های اخلاقی و تربیتی، سایر بخش‌ها را کامل می‌کنند.

قسمت‌هایی نیز تحت عنوان نامه یا یادداشت به کتاب اضافه شده که از لحاظ ساختاری ضرورت چندانی ندارند و فقط بهانه‌ای برای نصایح و سفارشات اخلاقی و انسانی بیشتر هستند. از لحاظ عملی هم معمولاً چنین اتفاقی نمی‌افتد و تا حدی موجودیت آن‌ها در رمان پرسش‌برانگیز است؛ زیرا مادر و پدری که نامه‌ها را برای پسرشان نوشته‌اند، عملاً خودشان با او زندگی می‌کنند و در نتیجه می‌توانند همان مستندات مکتوب را به‌طور شفاهی و حضوری به پسرشان یادآوری کنند. به نظر می‌رسد که نویسنده، این ترفند نابه‌جا را برای تعمیق بیشتر بن‌مایه‌های اخلاقی و عاطفی و نیز به منظور تشویق خوانندگان رمان به نیکوکاری و نوع‌دوستی انجام داده است، اما حتی با این انگیزه هم باز اضافی و غیرالزامی هستند و در ضمن، به بافت ساختاری اثر هم آسیب رسانده‌اند و ارزش داستان‌نویسی را تا حد موعظه، نصیحت‌گویی و نکوهش‌های اخلاقی پایین آورده‌اند (صفحه‌های ۲۸ و ۲۹ و ۴۴ و ۴۵ و ۵۴ و ۵۵ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و...). چنین سطوری به هر بهانه و انگیزه‌ای وارد متن شده باشد، باز جزو ساختار داستان محسوب نمی‌شود؛ مگر آن‌که موضوع و تمامیت رمان با مفاهیم و مضامین موجود در تعدادی نامه موجودیت پیدا کند و در آن ضرورتاً حادثه‌ها و موضوع‌ها به تصویرپردازی عینی در آمده باشند. باید اقرار کرد که هیچ کدام از شیوه‌های داستان‌گویی را در سطور زیر که بخشی از یادداشت یا نامه مادر «انریکو» است، نمی‌بینیم:

«امروز صبح وقتی داشتیم از مدرسه به خانه بر می‌گشتیم، تو پیشاپیش من قدم برمی‌داشتی و از مقابل زن گدایی رد شدی که بچه‌های لاغر مردنی را بین زانوان خود نگاه داشته بود و از تو گدایی کرد. تو نگاهش کردی، ولی به او چیزی ندادی. با این که در جیب پول خرد داشتی. فرزند من، به خاطر بسپار، هرگز نباید از مقابل فقری که دست‌گدایی به جانب تو دراز کرده است، بی‌اعتنایی گذشت؛ چه رسد به این که این گدا از تو به خاطر فرزندش تقاضای صدقه‌ای بکند. فکرش را بکن که شاید آن بچه گرسنه بوده است» (صفحه‌های ۸۱ و ۸۲).

تعدد این نامه‌ها یا یادداشت‌ها که برای «انریکو» نوشته می‌شوند، زیاد است و دقیقاً هم مشخص نیست که پدر و مادرش آن‌ها را از کجا برای او می‌فرستند. در ضمن، هر دو به شکل غیرقابل باوری از همه رخدادهای زندگی پسرشان خبر دارند؛ یعنی بلافاصله بعد از هر حادثه‌ای نامه یا یادداشت نصیحت‌آمیز و نکوهش‌باری در ارتباط با همان اتفاق برای «انریکو» از طرف پدر یا مادرش نوشته می‌شود.

این نامه‌ها یا یادداشت‌ها، به عنوان ترفندهایی «اخطارگونه» و توجیهی، تا آخر رمان به تناوب دیده می‌شوند و سطور پایانی هر کدام از آن‌ها با قضاوت و نتیجه‌گیری معین پدر یا مادر (در اصل خود نویسنده) به آخر می‌رسد. در کل، هر نوشتار یا داستانک عبرت‌آمیزی حامل و حاوی یک یا چند نتیجه اخلاقی یا تربیتی است و نویسنده هیچ جایی برای حضور ذهنی مخاطب و فعالیت اندیشه‌ورزانه او باقی نمی‌گذارد. از آن‌جا که حوادث رمان، همگی توسط خود «انریکو» و با نتیجه‌گیری‌های اخلاقی و تربیتی به مخاطب ارائه می‌شود، بدیهی است که او به عنوان راوی، همه این وقایع را در بزرگسالی روایت می‌کند.

باید اقرار کرد که محتوای کتاب، در خاطرات گوناگون دوران نوجوانی «انریکو» از مدرسه، همکلاسی‌هایش و محیط زندگی‌اش خلاصه می‌شود و با آن‌که ترفندها و ابتکاراتی در فصل‌بندی رخدادها و گزینه‌ای شدن داستانک‌ها وجود دارد، اما هنوز برخی از خصوصیات خاطره‌گویی یا خاطره‌نویسی در بخش‌های محدودی از متن حفظ شده است؛ خصوصاً این که نویسنده همه چیز را به شکلی تقویمی و زمان‌بندی شده بازگو می‌کند، با



پیرنگ اثر، به دلیل آن‌که به شیوه‌ای گزارشی و عاطفی به روایت موقعیت‌ها و رخدادهای پرداخته شده، چندان قوی نیست و حتی می‌شود گفت ضعیف است. هیچ کاراکتر و حادثه‌ای از لحاظ علت و معلولی، به تبیین و تحلیل ریشه‌ای و علمی در نمی‌آید. «شخصیت‌پردازی» کاراکترها نیز به‌طور ناقص و در محدوده برخی اعمال و رفتار عاطفی‌شان محقق شده است و خواننده در همین حد و فقط از لحاظ عاطفی - نه شناخت کامل‌شان - با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند.

همه این‌ها، آن‌چه سبب شده اکثر این خاطره‌گویی‌ها تبدیل به داستان بشوند، تأکید زیاد نویسنده بر موقعیت‌های بیرونی و وضعیت‌های روحی همکلاسی‌ها و نزدیکان و افراد خانواده‌شان و مخصوصاً فرصت‌دهی نسبی به خود کاراکترها و اعمال و دیالوگ‌هایشان است که شاکله و نمایه خاطره‌گویی را کمرنگ کرده، به آن‌ها کنش‌زایی و موقعیت‌نمایی خاصی بخشیده و همین یکی از شاخصه‌های اساسی داستان و داستان‌نویسی است:

«آقای بازرس از آن مرد سؤال کرد: "شما پدر این بچه هستید؟" لحن صدایش بسیار مهربان و صمیمی بود. انگار با آن مرد دوست صمیمی باشد. "به شما تبریک می‌گویم که صاحب چنین فرزندی هستید. او بین پنجاه و چهار شاگرد رتبه دوم را حایز شده است؛ یعنی شاگرد دوم شده است. در انشا، ریاضی، در تمام دروس شاگرد دوم شده است. پسری است بسیار باهوش و درس‌خوان، آینده درخشانی در پیش دارد. او باعث افتخار همگی ماست. مایه افتخار شماست." مرد آهنگر که با دهان باز این حرف‌ها را گوش داده بود، نگاهی به بازرس و آقای مدیر انداخت و سپس به فرزند خود خیره شد که روبه‌روی او ایستاده بود. نگاه خود را پایین انداخته بود و سراپا می‌لرزید. پدر او انگار در آن لحظه برای نخستین بار متوجه می‌شد و می‌فهمید که چقدر با فرزند خود بدرفتاری کرده و مایه غم و غصه او بوده است» (صفحه ۱۵۵).

یکی از ویژگی‌های رمان «محبت»، اثر «ادموندو د آمیچیس»، ایجاد کنش‌مندی و کنش‌زدایی روانی سازنده و مثبت در بین دانش‌آموزان است. آن‌ها که به شدت با موقعیت خود درگیر هستند و دغدغه‌های فراوان نیز دارند، اغلب خود را با دیگری مقایسه می‌کنند. در نتیجه، نوعی رقابت سالم و پیش‌برنده که خاص سنین نوجوانی و از شاخصه‌های محیط‌های آموزشی و تربیتی است، شکل می‌گیرد که آن را باید اولین مسابقه سرنوشت‌ساز برای شکل‌دهی یک زندگی ایده‌آل و انسانی در آینده به حساب آورد. نویسنده این موقعیت‌های دغدغه‌آمیز را با هوشمندی نشان داده است: «مدالی که به پرکوسی جایزه دادند، باعث شد تا من دچار عذاب وجدان بشوم. آری، من هنوز هیچ مدالی جایزه نگرفته‌ام. مدت‌هاست که خوب درس نمی‌خوانم و از دست خودم راضی نیستم. معلم، پدر و مادرم نیز راضی نیستند. آن ذوق و شوق اولیه را از دست داده‌ام. زمانی با علاقه درس می‌خواندم و سپس از پشت میز بیرون می‌پریدم و می‌رفتم با اسباب‌بازی‌هایم بازی کنم؛ درست مثل این بود که یک ماه است با آن‌ها بازی نکرده‌ام. حتی سر میز شام و ناهار هم دیگر مثل سابق با رغبت نمی‌نشینم. انگار صدایی درونی مداوم به من زمزمه می‌کند: این‌طوری خوب نیست. این‌طوری نمی‌شود» (صفحه ۱۵۶).

هر محیط اجتماعی، نمادها و الگوهای خودش را به وجود می‌آورد. در رمان «محبت»، هم این موضوع از نظر نویسنده پوشیده و پنهان نمانده است. دانش‌آموزان مدرسه، الگوی کامل و ایده‌آل خود را در وجود شاگرد اول کلاس و یا در وجود دانش‌آموزی می‌بینند که از قامت و بدن نیرومند و عاطفه‌ورز و مهرورزی بالایی برخوردار است و مظهر درس‌خوانی و انضباط رفتاری محسوب می‌شود یا نقش حامی را برای همکلاسی‌های ضعیف ایفا می‌کند. هم‌سویی عاطفی دانش‌آموزان دیگر نسبت به هر کدام از این دو الگو، در حقیقت نوعی الزام و نیاز عاطفی و انسانی است و این در نوع واکنش‌های ذهنی و حسی «انریکو» نسبت به شاگرد اول کلاس کاملاً هویداست:

«وقتی به مدرسه برمی‌گردم و او را می‌بینم که آن‌طور خوشگل و خندان و پیروزمند دارد با اعتماد به نفس درس را جواب می‌دهد و می‌بینم چقدر مهربان و مؤدب است و چقدر همه دوستش دارند، آن وقت حرص من هم فرو می‌نشیند و قلمم از آن افکار بد تهی می‌شود و از خودم خجالت می‌کشم که نسبت به او آن‌قدر حسود بوده‌ام. آن وقت دلم می‌خواهد که همیشه در کنار او باشم. حضور او، صدای او، به من قوت قلب می‌بخشد. تشویق می‌شوم تا بهتر درس بخوانم و درس خواندن را دوست داشته باشم» (صفحه‌های ۷۱ و ۷۲).



نویسنده برای هر کدام از صفات خوب، انسانی، اخلاقی و تربیتی از جمله مهرورزی، بخشش، یاری، خضوع و فروتنی، تلاش و کوشش، درس خوان بودن، احترام به بزرگ‌ترها و والدین و معلمان، تربیت و حرف‌شنوی، انجام تکالیف و وظایف، شاد کردن دیگران، وطن‌پرستی، فداکاری و ایثار، راست‌گویی، شجاعت و... داستانک‌ها یا موقعیت‌ها و رخدادهایی در نظر گرفته و با لحنی بسیار عاطفی که عنوان‌دهی کتاب هم متأثر از آن است، همه این صفات را حول نوعی انسانگرایی (Humanism) محوری تعمیق بخشیده است. از این‌رو، رمان «محبت» حتی برای بزرگسالان هم جذاب و خواندنی است و داده‌های قابل تأملی از دوران نوجوانی، تحصیل و محیط مدرسه را در لایه و لایه‌ی وجیه و عاطفی، به خوانندگان ارائه می‌دهد.

او در کنار موضوع‌های فوق، به مرگ و شرایط دغدغه‌زای بعد از آن نیز می‌اندیشد و از آن به عنوان موضوع جبری و عبرت‌آمیز استفاده می‌کند و نشان می‌دهد که تا چه حد می‌توان از چنین حادثه پایان‌دهنده‌ای برای ادامه یک زندگی انسانی و متعالی بهره گرفت؛ یعنی در قبال مرگ، مقوله‌ای مثل زندگی را یک فرصت کوتاه، اما مغتنم برای رضایت‌مندی و خشنودی خاطر دیگران و فایده‌بخشی به آن‌ها ارزیابی کرد. او از زبان مادر «انریکو»، خطاب به او می‌گوید: «ممکن است پدرت وقتی تو هنوز بچه هستی، جهان را ناغافل ترک کند. دو سال دیگر! سه ماه دیگر! همین فردا! آه انریکوی عزیز من، آن وقت می‌بینی که چگونه همه چیز در پیرامون تو عوض می‌شود. همه چیز پوچ و همه‌جا خالی می‌شود. آه که منظره خانه با مادر تو که پیراهن مشکی عزا به تن کرده است، تا چه حد غم‌انگیز است. برو، فرزند من، برو به نزد پدرت برو. او در اتاق کار خود پشت میز نشسته و دارد کار می‌کند. آهسته داخل شو تا صدای پایت را نشنود. برو و سر خود را روی زانویش بگذار و از او معذرت بخواه» (صفحه ۳۵۱).

رمان «محبت» نسبت به آدم‌ها، رخدادها و موضوعات اجتماعی و انسانی نگرشی آرمانی دارد که تا حد زیادی واقع‌گرایی رمان را تحت‌الشعاع قرار داده و آن را به سفارشات و نصایح اخلاقی و شردوستانه تبدیل کرده است. این موضوع گرچه به ذات‌ه حس و عاطفی خوانندگان خوش می‌آید و آن‌ها را در مواردی به بازیابی و بازشناسی اعمال و رفتارشان وامی‌دارد، مجموعه رخدادها و قانون‌مندی‌های واقعی زندگی را نادیده می‌گیرد و راه نجات و چاره‌جویی حقیقی را که باید به شکل واقعی و از طریق تغییرات اساسی و دگرگونی بنیان‌های موجود جامعه محقق شود، فقط در نوع‌دوستی و مهرورزی و همخوانی عاطفی خلاصه می‌کند. به علاوه، چون نویسنده نگاهی پلکانی و مرحله‌ای به هر مقوله و موقعیت دارد، همزمانی و کثرت امور را فراموش می‌کند. او به نوبت به عارضه‌مندی‌ها و یا اتفاقات خوب زندگی نوجوانان می‌پردازد و از یاد می‌برد که کنار هر دردی که ظاهراً به‌طور موقتی درمان می‌شود، دردها و نابه‌سامانی‌های دیگری هم سر بر می‌آورد و یا وجود دارد که روی آن‌ها خط کشیده شده است. به عبارتی، او همه چیز را به صورت عناصر محدود و معینی می‌بیند. در حالی که پدیده‌های اجتماعی و امور زندگی کثیرالتعداد، به هم پیوسته و گاه پنهان و بطنی هستند و در دنیای مدرن امروزین در یک ترازبندی کلان می‌گنجد. نوع رویکرد و نتیجه‌گیری از امور هم نباید فقط خیرخواهی و عافیت‌طلبی روحی و روانی خلاصه شود. چنین نگرشی گاهی نتیجه‌ای مغایر و متناقض دارد. مثلاً وقتی «انریکو» و مادرش برای کمک به زن فقیری که در اصل مادر یکی از همکلاسی‌های خود اوست، می‌روند، او همکلاسی‌اش را هم در محیط فقرزده و دخمه مانند آن‌ها می‌بیند. این رویارویی، به رغم خیرخواهانه و امدادگرانه بودنش، مایه تحقیر، احساس شرم و اندوه جبران‌ناپذیر همکلاسی‌اش می‌شود (صفحه‌های ۳۱ و ۳۲).

چنین موقعیتی حادثه متناقضی هم در پی دارد: محبت آن‌ها گونه‌ای از ترحم و دلسوزی جلوه می‌کند و محیط اجتماعی به جای آن که محل عدالت‌جویی و عدالت‌پروری باشد و با نقش‌دهی به قابلیت‌های افراد و شناخت استعدادها و استحقاق‌های مادی، فرهنگی و اجتماعی آنان سامان گیرد، عملاً به جایی برای گدایی، صدقه‌دهی و تحکیم موقعیت مادی، عاطفی، روحی و فرهنگی یا طبقه یا قشر اجتماعی بر طبقه محروم تبدیل می‌گردد.

گرچه رویکرد عاطفی، انسانی و امپرسیونیستی نویسنده به آدم‌ها و رخدادها از عاطفه‌ورزی، انسان‌دوستی و تأثرگرایی او نشأت می‌گیرد، اغراق و زیاده روی در هر چه عاطفی‌تر و تأثرزاتر کردن فضای داستان، آسیب جبران‌ناپذیری به باورپذیری بودن وقایع وارد کرده و حتی موجودیت کاراکترها را زیر سؤال برده است. در رمان «محبت» هر کاراکتری با یک حادثه فوراً تغییر می‌کند و این با آن‌چه در دنیای واقعی می‌گذرد، بسیار متفاوت و حتی متضاد است. تغییر عمدتاً طی یک پروسه نسبتاً طولانی و الزاماً نه در همه آدم‌ها - رخ می‌دهد. در حالی که نویسنده، به دلیل ایده‌آل‌طلبی و آرزمونندی، چنین مقوله‌ای را به تناقض کشانده است. پدر یکی از دانش‌آموزان مردی دائم‌الخمر، خشن و بدرقتار است. او به علت آگاهی از درس خوان بودن پسرش و دریافت مدال تشویقی توسط او، به گونه‌ای غیرقابل باور ناگهان و کاملاً عوض می‌شود؛ رفتار غیرانسانی‌اش را نسبت به پسرش تغییر می‌دهد و همواره در حضور پسرش و دیگران چنین دیالوگ‌هایی بر زبان می‌آورد: «می‌دانید چه کسی باعث شده من کار را از سر بگیرم؟» (صفحه ۱۸۶)، «آن پسر خوب. آری آن پسرک خوب که آن‌طور خوب درس می‌خواند

«ادموندو یا آمیچیس»

همه رخدادهای

واقعی را از چارچوب

قانون‌مندی‌های

رنالیستی محیط و

جامعه خارج می‌کند

و آن‌ها را همزمان

با احساسات‌گرایی

زیاد که آمیزه‌ای

از آرزموندی

رمانتیک‌وار خود

اوست،

با افزوده‌هایی

حس‌آمیز و

امپرسیونیستی

ترکیب می‌کند و

اثری به غایت

عاطفی، گیرا

می‌آفریند که گرچه

نمی‌توان آن را

براساس داده‌های

واقعی و علمی کاملاً

تبیین و تحلیل کرد،

از لحاظ موضوعی،

اخلاقی و تربیتی و

تسری بن‌مایه‌های

آرمان‌خواهانه،

اثری گیرا و

خواندنی است.

و باعث افتخار پدرش است و پدرش... پدرش حواسش بی چیزهای دیگری بود و با او مثل یک حیوان رفتار می کرد. ولی هنگامی که مدالش را دیدم... آه فرزند کوچولوی من بیا، بیا این جا تا بتوانم چهره تو را بهتر تماشا کنم» (صفحه ۱۸۷)، «بیایید، بیایید چهره این پدر وحشی را پاک کنید» (همان صفحه).

«ادموندو دِ آمیچیس» دوست دارد درباره همه کسانی که عارضه مندند و در شرایط سختی زندگی می کنند و حس انسان دوستی و حس دلسوزی مخاطبین را برمی انگیزند، قلم فرسایی کند و گاهی با زبانی ولو غیرانسانی، به بحث درباره مرکز نابینایان و عادات و خصوصیات رفتاری خود این افراد بپردازد (صفحه های ۱۹۳ تا ۲۰۲). او طبق معمول این گزارش را با حالتی عاطفی و موعظه وار به پایان می برد:

«چه مادرهایی که گریان از آن جا خارج می شوند. چه پدرهای خشنی که با چشمانی لبریز از اشک دور می شوند و ما وقتی از آن جا خارج می شویم، آن وقت می فهمیم که صاحب چه امتیاز بزرگی هستیم؛ امتیازی که شاید لیاقت آن را هم نداریم؛ شایستگی دیدن مردم، خانه ها و آسمان. من مطمئن هستم که اگر شما از آن جا خارج شوید، حاضر خواهید شد اندکی از نوردیدگان خود را به آن ها عطا کنید. به آن بچه های بی چاره ای که برای شان خورشید بدون نور است و مادرشان بدون چهره» (صفحه ۲۰۲).

سفارشات و نصایح نویسنده پایان ندارد. او توجهی هم به موضوع محوری داستانش نمی کند که درباره دانش آموزان و مدرسه است. نویسنده به بهانه های گوناگون، از داستان بیرون می زند و به حاشیه پردازی های خیرخواهانه روی می آورد. حتی از یاد می برد که در حال نوشتن داستان است و از زبان معلم یا والدین، همواره به نصیحت و نکوهش می پردازد: «امروز عصر وقتی داشتی از خانه معلم به خانه بر می گشتی، من داشتم از پشت تماشا می کردم. تو به خانمی برخوردی و به او تنه زدی. باید مواظب راه رفتن خودت باشی. بله، در خیابان نیز قوانینی وجود دارد. باید وظایف خود را در آن جا نیز به نحو احسن انجام داد» (صفحه ۲۰۵). پدر «انریکو» این نصایح و به ویژه نهی و نکوهش ها را طی دو صفحه بعد، به ده ها مورد می رساند (صفحه های ۲۰۶ و ۲۰۷).

این «همه چیزگویی و همه چیزپردازی» که به شکل نصیحت و پند و اندرز ارائه شده، تا جایی پیش می رود که موضوع «اخلاق» جای همه چیز را می گیرد و حتی به ژانر اثر، به عنوان یک «رمان دستورالعملی اخلاق و تربیتی» که در آن اخلاق محوریت بیشتری دارد، شکل می دهد. باید افزود اگر رویکردهای عبرت آمیز افراطی نویسنده و اندرزها و نصایح بیش از حد او را از این رمان ۳۸۴ صفحه ای حذف کنیم، حجم رمان حتی به کمتر از نصف آن تقلیل می یابد.

نویسنده در برخی داستان های درون متنی رمان که تحت عنوان «داستان ماهانه» شکل دهی شده اند، موفق تر به نظر می رسد. او نوجوانان را در موقعیت ها و مکان های متفاوت نشان می دهد و با زبان و شیوه ای کاملاً داستانی، حس آمیز، تعلیق زا و تأثیرگذار ویژگی های الگویی تربیتی شان را تصویر می کند. در این داستان ها نگره غلوآمیز، احساساتی و تزیینی نویسنده کمتر و حتی زایل می شود، در عوض پویایی، باورپذیری و گیرایی و جذابیت خود داستان حرف اول را می زند:

«بار دیگر آن صدای خفیف به گوش رسید. رنگ از چهره مادر بزرگ پریده بود. با تعجب گفت: "این صدا، صدای ریزش باران نیست! برو ببین اوضاع از چه قرار است." ولی بلافاصله دست فروچو را چسبیده و اضافه کرد: "نه، نرو، از جای تکان نخور!" هر دو نفس در سینه حبس کردند. فقط صدای ریزش باران به گوش می رسید و بس و سپس هر دو از وحشت بر خود لرزیدند. هر دو شنیده بودند که از اتاق انباری صدای پا می آید. پسرک به زحمت نفس تازه کرد و پرسید: "کسی آن جاس؟"، جوابی نیامد. فروچو که داشت از ترس می مرد، پرسید: "چه کسی آن جاست؟" هنوز جمله اش به پایان نرسیده بود که هر دو از وحشت فریاد کشیدند، دو مرد ناگهانی داخل اتاق شده بودند» (صفحه ۲۲۴).

فضا و تأثیرات بسیار عاطفی رمان «محببت»، اثر «ادموندو دِ آمیچیس»، از لحاظ شیوه نگارش حاصل یک عامل محوری است؛ ایجاد موقعیت ها و شکل دهی رخدادهای عاطفی و انسانی پی در پی که لحظه ای خواننده را به خود وا



نمی‌گذارد. سبک و سیاق نویسنده در خلق و ایجاد این موقعیت‌ها و حوادث، در تأکید بر تأثیرگذاری و تغییر وضعیت روحی و روانی خواننده هم متمرکز شده است. او چندان به روابط علت و معلولی، یعنی طرح و پیرنگ اثر اهمیت نمی‌دهد و اگر ظاهراً تا حدی به پیش‌زمینه‌ها، مقدمات و دلایل احتمالی رخدادن حوادث اشاره می‌کند، فقط برای آن است که بهانه‌ای برای تصویر کردن موقعیت‌های ایده‌آل و دور از انتظاری که در ذهن دارد، وجود داشته باشد؛ وگرنه او اساساً مفتون و مجذوب خود موقعیت‌ها و رخدادهاست و این از نحوه پردازش و چگونگی ارائه داده‌های عاطفی و تأثرآمیز آشکار است:

«مارکو با لباس‌های ژنده و سر و وضعی ژولیده در قاب در ایستاده بود. پزشک با دستش جلوی او را گرفته بود. زن، سه بار پشت سر هم فریاد کشید: "خدای من! خدای من! خدای من!" مارکو پیش دوید و خود را در آغوش او انداخت و زن بازوان استخوانی خود را از هم باز کرد و همانند یک ماده ببر فرزندش را در آغوش کشید. خنده‌ای عصبی سر داد. در ضمن هق هق هم می‌کرد؛ گریه‌ای بدون اشک، آن وقت بار دیگر صدا در گلوی خفه شد و سرش به روی ناز بالش فرو افتاد. اما چندی نگذشت که باز همان‌طور که از خوشحالی دیوانه شده بود، پشت سر هم سر پسرش را می‌بوسید: چه‌طور شد که این‌جایی؟ آیا واقعاً خود تو هستی؟ آه که چه بزرگ شده‌ای؟ چه کسی تو را به این‌جا آورد؟ مارکو، آیا تنها هستی؟ خود تو هستی؟ شاید دارم خواب می‌بینم! پروردگارا! حرفی بزن» (صفحه‌های ۳۲۸ و ۳۲۹).

اگر رمانی فقط از روی خیرخواهی و انسان‌دوستی برای نوجوانان نوشته شده باشد، باید اذعان داشت که همین رمان است؛ زیرا همه شرایط و حوادث با نگرشی آرزومندانه و آرمانی پردازش شده‌اند و هیچ عارضه‌ای به تحلیل علمی و عینی در نیامده و حتی مورد آسیب‌شناسی عمیق هم قرار نگرفته است. در عوض، همه نابه‌سامانی‌ها و محاسن، از جمله توانمندی‌ها و شرایط دشوار و تنش‌زای اقتصادی و فرهنگی، به خود انسان ارجاع داده شده‌اند. عجیب آن‌که نویسنده، کیمیای چاره‌ساز و معجون معجزه‌گر و درمان‌کننده همه مضار و مصائب فردی، خانوادگی و اجتماعی و حتی زایل‌کننده و سامان‌دهنده فاصله عمیق طبقاتی را همان مهرورزی و دلسوزی و همخوانی خود آدم‌ها ارزیابی می‌کند!

«ادموندو دِ امیجیس» همه رخدادهای واقعی را از چارچوب قانون‌مندی‌های رئالیستی محیط و جامعه خارج می‌کند و آن‌ها را هم‌زمان با احساسات‌گرایی زیاد که آمیزه‌های از آرزومندی رمانتیک‌وار خود اوست، با افزوده‌هایی حس‌آمیز و امپرسیونیستی ترکیب می‌کند و اثری به غایت عاطفی، گیرا می‌آفریند که گرچه نمی‌توان آن را براساس داده‌های واقعی و علمی کاملاً تبیین و تحلیل کرد، از لحاظ موضوعی، اخلاقی و تربیتی و تسری بن‌مایه‌های آرمان‌خواهانه، اثری گیرا و خواندنی است. در رمان «محبت»، موضوع به یک مدرسه و یک مکان معین محدود نمی‌شود و نویسنده به مدارس دیگری از جمله کودکان، مدرسه نابینایان و مدرسه کر و لال‌ها نیز نظر دارد و با پرداختن به آن‌ها، پس‌زمینه مضاعفی برای مقایسه این مکان‌ها و دانش‌آموزان آن‌ها با مدارس دیگر فراهم می‌آورد که همین هم بر هر چه عاطفی‌تر شدن موضوع و وقایع افزوده است. البته زبان او در این موارد داستانی نیست.

به رغم حضور کاراکترهای گوناگون و متنوع و تأکید نسبی بر کاراکتر اصلی آن‌که راوی رمان هم هست، رمان «محبت» اثری «کاراکتر محور» محسوب نمی‌شود، بلکه رمانی تماتیک و «موضوع محور» به‌شمار می‌رود و در ضمن، به سبب استفاده زیاد از خرده روایت‌های داستانی، به شکل «داستان در داستان» به پردازش در آمده است. پیرنگ اثر، به دلیل آن‌که به شیوه‌ای گزارشی و عاطفی به روایت موقعیت‌ها و رخدادها پرداخته شده، چندان قوی نیست و حتی می‌شود گفت ضعیف است. هیچ کاراکتر و حادثه‌ای از لحاظ علت و معلولی، به تبیین و تحلیل ریشه‌ای و علمی در نمی‌آید. «شخصیت‌پردازی» کاراکترها نیز به‌طور ناقص و در محدوده برخی اعمال و رفتار عاطفی‌شان محقق شده است و خواننده در همین حد و فقط از لحاظ عاطفی - نه شناخت کامل‌شان - با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند.

نگاهی ولو گذرا به شاخصه‌های فوق، این ذهنیت را تأیید می‌کند که رمان «محبت»، همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، در ژانر رمان‌های «اخلاقی - عاطفی» جای می‌گیرد و در این چارچوب دارای محرک‌ها، داده‌ها و هیجان‌بخشی قابل تأملی است.

